

# من، خودم هستم

● عبدالهادی عمرانی



معلم و بقیه هم من را رضا صدا می‌زدند. وقتی هم می‌خواستم توی حیاط بازی کنم، قدم بلند شد. هی‌کلم عوض شد؛ درست مثل حمید شدم. همه، من را حمید

چند روز پیش بعد از یک اتفاق ناراحت کننده با خودم فکر کردم: (ای کاش من فرزند یک خانواده‌ی دیگر بودم! شاید خانواده‌ی محمود این‌ها، شاید هم حمید یا رضا...

کاش به جای محمود بودم! خوش به حالش. هیچ‌کدام از ناراحتی‌ها و مشکلات من را ندارد. حتماً هر چه بخواهد برایش می‌خرند.

اصلاً اگر جای حمید بودم همه از قد بلند و چشم‌های قشنگم خوششان می‌آمد و از من تعریف می‌کردند. یا اگر به جای رضا بودم خیلی خوب می‌شد؛ چون او همیشه نمره‌هایش عالی است و حتماً همه رضا را از من بیشتر دوست دارند.

وای اگر به جای او بودم. در همین فکر بودم که خوابم بُرد. آن وقت خواب دیدم در کلاس ریاضی هستم و همه‌ی مسئله‌ها برابم مثل آب خوردن، ساده شده است.

زنگ دیکته هم، همه‌ی کلمه‌ها را درست نوشتم. خیلی عالی بود، ولی وقتی دوستم به من گفت: «رضا به من کمک می‌کنی؟» خیلی تعجب کردم. گفتم: «عوضی گرفته‌ای، من مسعودم.»





\* به نظر تو چرا مسعود می خواست کس دیگری باشد؟.....

\* آیا می توانی احساس مسعود را در خواب بفهمی؟...  
\* وقتی مسعود فهمید که تغییر نکرده و هنوز خودش

است چه احساسی داشت؟.....

\* چرا نمی خواست جای کس دیگری باشد؟.....

\* آیا تو هم تا به حال آرزو کرده ای که جای کس دیگری باشی؟.....

\* چه چیز در تو وجود دارد که از آن خوش حال هستی؟.....

\* آیا از این که خودت باشی، راضی هستی؟.....

صدا می کردند. قسم خوردم. التماس کردم. گریه کردم ولی بی فایده بود. وقتی با ناراحتی خواستم به مادرم شکایت کنم، مادرم گفت: «محمود آقا! چه طوری؟» عصبانی شدم.

فریاد زدم: «من مسعودم. من مسعودم. دیگر نمی خواهم جای کس دیگری باشم. می خواهم خودم باشم. خود خودم.»

وقتی با تکان های مادرم بیدار شدم، از خوش حالی فریاد زدم: «آخ جان! فقط خواب بود. من هنوز خودم هستم.» بعد از آن به خودم قول دادم که دیگر از این آرزوها نکنم.

